گفت‌وگوی تپش با زنانی که برای ۵۰ هزار تومان از جان خود می‌گذرند و حاضرند برای پول درآوردن، هر خطری را تجربه کنند

ما قاچاقچی نیستیم!



عکس:
image bank

لیلا حسین‌زاده
تپش

ساعت حدود ۶ صبح است و باید کار را شروع کنند، اما نه انجام یك کار معمولی. بچه‌داری و پاك‌کردن سبزی نیست. آماده کردن غذای ظهر و شستن رخت و لباس چرك هم نیست. آنها باید به دل خطر بروند. شاید هم به عمق مرگ. کارشان قاچاق است. باید به قشم بروند و جنس قاچاق بیاورند.

زنان روی اسکله سنگی بندر منتظر نشسته‌اند تا جاشو یا همان ناخدایشان بیاید و سوار قایق‌شان کند. عده‌ای در سکوت به آب شفاف دریا خیره شده‌اند. بعضی هم با زنان دیگر از هر دری حرف می‌زنند. امروز قرار است با برخی از آنها در مورد کارشان صحبت کنیم. رشید که یکی از اهالی بندرعباس است، می‌گوید: زنان نمی‌دانند خبرنگار هستیم و به این شرط حاضر به مصاحبه شده‌اند که کسی کمك‌شان کند.

قبل از این‌که با آنها حرف بزنیم، رشید توضیح کوچکی در مورد زنان می‌دهد و می‌گوید: «زنان قاچاقچی سه دسته هستند؛ دسته اول، بارشان را که بیشتر لباس و لوازم آرایشی است، در قسمت‌های مختلف بدن خود که شبیه زنان باردار می‌شوند، جاسازی می‌کنند. به ازای هر باری که تحویل فروشگاه‌های طرف قرارداد خود می‌دهند، ۴۰ تا ۵۰ هزار تومان دریافت می‌کنند. اگر قایق‌شان ناخدا نداشته باشد؛ باید ۵۰ هزار تومان هم به او پرداخت کنند، اما اغلب جاشو دارند.

دسته دوم؛ به «بارِ بازاری» معروفند و لوازم خانگی مثل ماشین لباسشویی و ظرفشویی قاچاق می‌کنند. اینها بسیار گردن‌کلفت و از جان‌گذشته هستند و حاضرند برای رساندن بارشان دست به هرکاری بزنند. اگر مامور به بارشان نزدیك شود، کولی بازی درمی‌آورند یا حتی لباس‌های خود را از تن خارج می‌کنند، این گروه، حامیانی هم در دریا دارند. اگر ماموران اقدام به دستگیری آنها کنند، چند گروه حمایتی با قایق به سمت ماموران حمله‌کرده و اقدام به پرتاب نوعی فشفشه به قایق یا صورت آنها می‌کنندکه به شدت خطرناك است.

دسته آخر که بیشتر در روستاهای شهر... فعالیت می‌کنند، اغلب با فشفشه و سنگ، سپر بلای مردان خود می‌شوند.

گروهی که امروز در ساحل جمع شده‌اند، از دسته اول هستند که به‌قول رشید خطری ندارند. یکی از آنها زن جوان ۲۳ ساله‌ای به نام میناست. وقتی فقط ۱۲ سالش بود به ضرب و زور خانواده‌اش ازدواج کرد و حالا یك پسر ۹ ساله دارد. او با صدایی خسته که بیشتر شبیه زنان میانسال است، به تپش می‌گوید: مادرم که فوت شد، پدرم دوباره ازدواج کرد و حالا سرش به زندگی خودش گرم است. سال تا سال به من سر هم نمی‌زند. برایش مرده‌ام. دو خواهر هم دارم که ازدواج کرده‌اند. وضع زندگی‌شان از من هم بدتر است. از وقتی شوهرم خیانت کرد و رفت، از روی بدبختی و بیچارگی، برای این‌که هزینه‌های زندگی‌ام را تامین کنم، وارد کار قاچاق شدم. خیلی از زن‌ها با همین قاچاق، خرج زندگی‌شان را درمی‌آورند. هر روزی که به دریا می‌روم، می‌ترسم دیگر زنده برنگردم. اما چاره دیگری ندارم. بچه‌ام خرج دارد. خانه خرج دارد. ساعت ۶ صبح سوار قایق می‌شویم و به قشم می‌رویم. اگر شانس بیاوریم و از دست ماموران گشت دریایی جان سالم به در ببریم، ساعت چهار پنج بعداز ظهر به خانه‌هایمان برمی‌گردیم.

زن جوان که انگار مدت‌هاست دنبال گوش شنوایی می‌گردد، یکریز حرف می‌زند؛ بارها با ماموران گشت دریایی درگیر شده‌ایم. مادرم سه سال پیش در تیراندازی ماموران کشته شد. چند روز پیش با آنها شاخ به شاخ شدیم و ضربه محکمی به قفسه سینه‌ام خورد. استخوانم ترك برداشته و به همین خاطر نمی‌توانم دراز بکشم و بنشینم. چند روز بیمارستان بستری بودم، اما برای مرخص شدن از فامیل‌مان پول قرض کردم. با خرج و مخارج و گرانی الان به‌نظر شما می‌شود کار نکرد؟ شاید بگویید برو کار دیگری پیدا کن، اما سواد درست و حسابی ندارم. الان فوق‌لیسانس‌هایش بیکارند، چه برسد به من که ۹ کلاس سواد دارم. دو ماه است یخچال خانه من گوشت و مرغ ندارد. گاهی وقت‌ها بچه‌ام چند روز من را اصلا نمی‌بیند. چون ممکن است بعضی وقت‌ها چند روز در دریا بمانیم تا بتوانیم خودمان را دور از چشم ماموران به جزیره قشم برسانیم. به جزیره می‌رسیم، اجازه نمی‌دهند برگردیم چون می‌دانند جنس همراه‌مان داریم.

مینا التماس‌کنان ادامه می‌دهد: «به خدا نه مواد مخدر قاچاق می‌کنیم و نه مشروب. چهار تکه لباس وکفش بچگانه که به اندازه دو بقچه است، اسمش قاچاق است؟ قاچاقچی آنهایی هستند که میلیاردها تومان جنس و پول جا به جا می‌کنند و کسی کاری‌شان ندارد. زن‌های بدبختی مثل من که با فروش کفش و لباس روزی ۳۰، ۴۰ هزار تومان کاسب می‌شویم که حتی کرایه خانه‌مان هم در نمی‌آید، قاچاقچی نیستند. بروند اصل کاری‌ها را بگیرند.»

شرافتم را نمی‌فروشم

زینب، زن ۴۲ ساله‌ای است که همسرش براثر بیماری فوت شده و دو دختر نوجوان در خانه دارد. او هم با لهجه غلیظ جنوبی توضیح می‌دهد: «از وقتی شوهرم مُرد، نان‌آور دیگری ندارم. از نداری وارد این کار شده‌ام. هر بار حدود ده زن سوار قایق می‌شویم و به جزیره می‌رویم. اما تا برگردیم، هزار بار زنده می‌شویم و می‌میریم. همین چند وقت پیش، یکی از زن‌ها تیر خورد و در بیمارستان بستری است. یك بار هم به طرف خودم تیراندازی شد، اما شانس آوردم و فرار کردم. اگرمجبور نبودیم، در گرمای وحشتناك بندرعباس سراغ این کار خطرناك نمی‌رفتیم.»

او در مورد این‌که چرا شب به جزیره نمی‌روند، می‌گوید: اتفاقا شب‌ها خطرناك‌تر است. چون ماموران بیشتر در حال گشتزنی در دریا هستند. چاره‌ای نداریم جز این‌که روزها به دریا برویم. شاید ماهی یك میلیون تومان درآمد داشته باشم که کفاف خرج زندگی من و بچه‌ها و مادرم را نمی‌دهد. از نظر دولت این کار اسمش قاچاق است، اما قاچاقچی باشم، بهتر از این است که شرافتم را بفروشم. شما را به خدا، اگر دست‌تان به هرکسی می‌رسد بگویید به ماموران بگویند ما را اذیت نکنند. ما به هیچ‌کس ضرر نمی‌زنیم. اگر همین چند هزار تومان را هم در نیاوریم، پس چطور شکم خود و بچه‌هایمان را سیر کنیم.»



کارباشد قاچاق نمی‌کنیم

منیر فقط پنج دقیقه وقت دارد با ما صحبت کند. ناخدا آمده است و باید سوار قایق شود. او ۳۹ ساله است و پنج دختر و پسر دارد که بین ۱۲ تا ۱۸ ساله هستند. چهار تای آنها ازدواج کرده‌اند و فقط یك دخترش مانده است. مرد خانه منیر هم بر اثر تصادف فوت شده و حالا چند سالی است به تنهایی، بار مخارج زندگی را به دوش می‌کشد. او می‌گوید: «خانه‌ام قدیمی است و اجاره‌ای؛ اما چه خانه‌ای؟ مخروبه‌ای است که هر لحظه ممکن است روی سر من و دخترم هوار شود. بابت این خرابه، ماهی ۷۰۰ هزار تومان باید پرداخت کنم. اگر این کار را انجام ندهم، از کجا پولش را تامین کنم؟ هیچ‌کس نیست درد دل‌مان را به او بگوییم. کسی را نداریم به فریادمان برسد. برای ما زن‌ها در بندر کار باشد، از جان‌مان که سیر نشده‌ایم با این همه خطر سراغ قاچاق برویم. به داد ما برسید.»

ساعت از ۹ گذشته و با صدای ناخدا، زنان و دختران به سمت قایق می‌روند. رشید با صدای آرامی می‌گوید ای کاش از این زنان حمایت شود و کار و باری برایشان درست می‌شد تا اینقدر مفت و آسان زندگی خود را به خطر نیندازند.

> گروهی از زنان بارشان را که بیشتر لباس و لوازم آرایش است، در قسمت های مختلف بدن خود که شبیه زنان باردار می شوند جاسازی می کنند